

کودکی که آماده تولد بود، نزد خدا رفت و از او پرسید: می گویند که شما مرا به زمین می فرستید؛ اما من به این کوچکی و بدون هیچ کمکی چگونه می توانم برای زندگی به آنجا بروم؟!

خداوند پاسخ داد: از میان تعداد بسیاری از فرشتگان، من یکی را برای تو در نظر گرفته ام. او در انتظار توست و از تو نگهداری خواهد کرد. اما کودک هنوز مطمئن نبود که می خواهد برود یا نه.

-اما اینجا در بهشت، من هیچ کاری جز خندیدن و آواز خواندن ندارم و اینها برای شادی من کافی هستند.

خداوند لبخند زد: فرشته تو برایت آواز خواهد خواند، و هر روز به تو لبخند خواهد زد. تو عشق او را احساس خواهی کرد و شاد خواهی بود.

کودک ادامه داد: من چطور می توانم بفهمم مردم چه می گویند وقتی زبان آنها را نمی دانم؟

خداوند او را نوازش کرد و گفت: فرشته تو، زیباترین و شیرین ترین واژه هایی را که ممکن است بشنوی در گوش تو زمزمه خواهد کرد و با

دقت و صبوری به تو یاد خواهد داد که چگونه صحبت کنی.

کودک با ناراحتی گفت: وقتی می خواهم با شما صحبت کنم، چه کنم؟

اما خدا برای این سوال او هم پاسخ داشت: فرشته ات دستهایت را در کنار هم قرار خواهد داد و به تو یاد می دهد که چگونه دعا کنی.

کودک سرش را برگرداند و پرسید: شنیده ام که در زمین انسان های بدی هم زندگی می کنند. چه کسی از من محافظت خواهد کرد؟

-فرشته ات از تو محافظت خواهد کرد، حتی اگر به قیمت جانش تمام شود.

کودک با نگرانی ادامه داد: اما من همیشه به این دلیل که دیگر نمی توانم شما را ببینم، ناراحت خواهم بود.

خداوند لبخند زد و گفت: فرشته ات همیشه درباره من با تو صحبت خواهد کرد و به تو راه بازگشت نزد من را خواهد آموخت؛ گرچه من

همیشه در کنار تو خواهم بود.

در آن هنگام بهشت آرام بود اما صدایی از زمین شنیده می شد. کودک می دانست که باید به زودی سفرش را آغاز کند. او به آرامی يك سوال

دیگر از خداوند پرسید: خدایا! اگر من باید همین حالا بروم، لطفاً نام فرشته ام را به من بگویند.

خداوند شانه او را نوازش کرد و پاسخ داد: نام فرشته ات اهمیتی ندارد. به راحتی می توانی او را مادر صدا کنی.